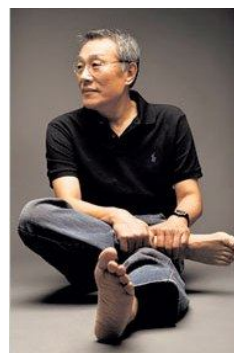


## «کیمیچی جئونی» برای گریستن

هوانگ سوک - یونگ

برگردان: رضا اسپیلی

هوانگ سوک - یونگ، زاده‌ی سال ۱۹۴۳ در منچوری چین از بزرگترین نویسندگان کره‌یی است که راه منحصر به فردی را طی کرده‌است. او در سال ۱۹۸۹ در هنگامه‌ی دیکتاتوری در سئول، به کره‌ی شمالی رفت و سپس تبعید در غرب را برگزید. وقتی در سال ۱۹۹۳ به کره‌ی جنوبی بازگشت به هفت سال زندان محکوم شد که پس از پنج سال مشمول عفو شد. در زندان مبارزه‌ی روزمره‌اش غذا خوردن و نقطه‌ی مقابلش، اعتصاب غذا کردن، بود.



میشل فوکو ارتش و زندان را دو نمونه از نهادهایی می‌داند که با توسل به عذاب جسمانی، فرد را به نظم درمی‌آورند. من که همیشه از خردسالی با نظم مشکل داشته‌ام سرنوشت برایم مقدر کرد که یوغ نهادهای جزایی را برای هشت سال به دوش بکشم، سه سال در ارتش و پنج سال در زندان!

در طی بازداشت موقتم غذا به نسبت خوب بود. مسأله از این قرار است که تا وقتی که حکم برایم صادر نشده‌بود، مجرم شناخته نمی‌شدم. مسئول زندان که می‌دید خانواده و وکیل مرتب به ملاقاتم می‌آیند حواسش به من بود، تا آنجا که دیگران می‌گفتند: «دادستان از فرط بازپرسی خود را هلاک می‌کند، قاضی از صادر کردن حکم مجازات، خانواده‌ی متهم از پرداختن هزینه‌ها، متهم هم از خوردن.» متهمی که من بودم کم‌وکسری نداشتم، خانواده‌ام برایم غذا

۱. درباره‌ی داستان زندگی و رمان‌های هوانگ سوک - یونگ نک.

و کمی هم پول می‌آوردند تا بازداشت‌م را کمی قابل‌تحمل‌تر کنند. بازداشتی‌های دیگر که ندار بودند و روابط مهمی نداشتند یا نمی‌توانستند روی کمک خانواده‌هایشان حساب کنند، از دست‌و‌دلبازی کسانی خوشبخت‌تر، لباس زیر نو یا ملحفه‌ی مناسب گیرشان می‌آمد. حتا بعضی‌ها اضافه‌وزن هم داشتند.

بازداشتی‌هایی که بهشان «گنده‌دماغ»<sup>۲</sup> می‌گفتند و عموماً به دلایل مالی حبس می‌کشیدند، هیچ‌وقت با ما توی کانتین غذا نمی‌خوردند: برایشان «غذای مخصوص» می‌آوردند که به آن «منوی وزارت دادگستری» می‌گفتند. همه‌چیزی داشتند که بخورند، پلو، سوپ، بشقاب‌های کوچک پر و پیمان از جلبک، سبزی، گوشت دودی، همه‌جور ترشی... نگهبان‌ها هم از این غذاهای شاهانه سهمی داشتند. برای اینکه بدانید این غذاها چه قدر لذیذ و فراوان بودند کافی است چندتا از این غذاهای با طعم و ادویه‌ی مختلف را برایتان بشمارم: ماهی کالمار مینیاتوری، تخم مرلان، صدف، میگوهای ریز و...

توزیع این غذاهای مخصوص که در رژیم نظامی به وجود آمده بود (که مشروعیتی نداشت)، یک سال بعدش که حکومتی با روش دمکراتیک انتخاب شد و بر سر کار آمد، به علت فساد متوقف شد.

همین‌که حکم داده شد مرا به زندان انداختند: گفتن ندارد که باید خودم را با فضای تاریک و آشپزی وحشتناک آنجا سازگار می‌کردم. با پایان یافتن توزیع غذای مخصوص، فقط می‌شد مواد ضروری را خرید. مقامات زندان زندانی‌ها را به شکل آزاردهنده‌ی کنترل می‌کردند. در این زندان ایالتی همه‌چیز مستعمل بود. دولت برای هر شخص ۱۰۰۰ وُن<sup>۳</sup> (کمتر از ۱ یورو) در روز در نظر گرفته بود که شامل مبلغ سوخت برای پخت‌وپز هم می‌شد که یعنی فقط ۳۰۰ وُن برای غذا. گفتن ندارد که به چه حسرتی برای غذاهای مخصوصمان دچار شده بودیم. افسوس رژیم نظامی را می‌خوردیم که جای مانور بیشتری برایمان گذاشته بود.

ما چند نفر زندانی سیاسی بودیم که بیشتر تحت‌نظر بودیم. زندانی‌های عادی در طول روز در کارگاه‌های مختلف مشغول بودند اما من باید تنها توی سلولم می‌ماندم. نگهبان‌ها نمی‌توانستند به‌طور ثابت مراقب من باشند. خب ببینیم یک زندانی تنها چه می‌تواند بکند! یا خودکشی می‌کند، یا گوشت تنش را می‌برد، یا می‌کوشد که فرار کند؛ راه‌حلی که نگهبان‌ها برای من پیدا کردند این بود که یک سوچی<sup>۴</sup> را بگمارند که بی‌پای من باشد - این اسمی بود که در دوران استعماری به پیشه‌های خرد داده بودند، چیزی مثل پادویی - کاری مثل تی‌کشی. اگر درست است که کُنش کلمه را به‌وجود می‌آورد باید دانست که سیستم زندان ژاپنی که امروز همچنان برجاست، موجب حفظ این شغل شد. طی پنج سال حبس حق بهره‌مندی از ده‌ها سوچی مختلف را داشتم که هر شش ماه جایشان را به دیگری می‌دادند. آنها کارهایی مانند تمیز کردن سلولم، بردن و آوردن سینی غذایم سه بار در روز، و انتقال پیغام‌ها به رییس را به عهده داشتند. همچنین مأموریت داشتند، هرچند که عنوان نمی‌شد، تا سلولم را بپایند و راپورتم را به نگهبان‌ها بدهند. آنها فقط در خدمت من بودند و به‌گمانم همه‌شان می‌خواستند برای من کار کنند، چراکه کار چندان سختی نبود.

2. poils de tigre

3. won, واحد پول کره‌ی جنوبی

4. Soji

معمولا جوان بودند، بیست ساله یا در همین حدود، به سن پسر. بزه‌های کوچکی، بیشتر دزدی، مرتکب شده بودند. از یکی از سرنگهبان‌ها پرسیدم:

- چرا این جوان‌هایی که گذاشتین به من خدمت کنن، همه دزد ندن؟

- از شون شکایتی داری؟

- نه، همین‌که فقط دزد که تو این زندان نیست، مثلا کسانی هم هستن که از سربازی فرار کرده‌ن یا کسی رو زیر

گرفته‌ن، می‌خام بگم... آدم‌هایی که بشه بیشتر باهاشون معاشرت کرد؟

- خب شما هیچی از آدم‌های دین، اونایی که از سربازی فرار کرده‌ن، ضعیفن، نمی‌تونن زندگی تو ارتش رو

تحمل کنن، اونایی که کسی رو زیر گرفته‌ن معمولا مست‌هایی‌ان که می‌تونن آسیب‌های زیادی به بقیه بزنن، آدمایی

که جز خوش‌گذرانی و الکی خوشی هیچی نمی‌دونن.

- دزدا چی؟

- برای دزدی باید تیز بود، باید خونه‌یی رو تحت نظر گرفت، موقع شناس بود، مخفی شد، حواس جمع داشت،

به موقع فرار کرد، بار سنگین جابه‌جا کرد، با مال‌خر تماس گرفت تا جنس‌ها رو آب کنه... خیلی پیچیده است. وقتی

این جوان‌ها به اینجا می‌رسند مثل بره معصوم اند، منظم و مهربان، همه‌چی رو برای یک سوچی خوب بودن دارن.

ساکت ماندم. آنچه می‌گفت اشتباه نبود. بین زندانی‌ها دزدها در پایین‌ترین درجه‌ی سلسله‌مراتب بودند، در

بالترین جای این سلسله‌مراتب خلاف‌کارهای واقعی، اعضای شبکه‌های سازمان‌دهی شده، قرار داشتند.

تجاوزکنندگان به زنان که بهشان «تفنگ آبیاش»<sup>۵</sup> می‌گفتند، با ترحم بهشان نگاه می‌شد به‌ویژه در آغاز

حبس‌کشی‌شان؛ اما به‌رحال بیشتر از دزدها احترام می‌دیدند. دزدی خلاف زشت و پستی بود که از فقرا و

تهی‌دستان سر می‌زد.

در همزیستی با این جوانان ساده و به‌اجبار هر روز از آشپزی صحبت کردن با آنها، بعضی‌هاشان چندان برایم

عزیز شدند که گویی فرزندم باشند. آنچنان که دلم می‌خواهد روزی کتابی به آنها تقدیم کنم.

آنی که اینجا جئون - او<sup>۶</sup> می‌نامم اش به دزدی از یک بنای فرهنگی متهم شده بود. مادرش جوان مرده بود و

پدرش دوباره ازدواج کرده بود. جئون - اوی کوچک چندان از نامادریش بد رفتاری دیده بود که به پوسان فرار

کرده بود. آنجا ابتدا برای رستورانی چینی به‌عنوان تحویل‌دهنده‌ی غذا به در خانه‌ها کار کرده بود، بعد یاد گرفته بود که

غذاهای غربی بپزد. برای اینکه از پس زندگی بر بیاد سختی کشیده بود و کم‌کم داشت زندگی‌ش روی روال می‌افتاد.

یک‌روز دوستی که در محل کار می‌شناخت اش، معبدی را لُخت می‌کند و بخشی از لوازم دزدی را به او می‌سپارد،

دختری که با او زندگی می‌کرد پنهانی یک بودای طلایی را می‌فروشد، خریدار به پلیس تلفن می‌زند. توالی رویدادها؛

جئون - او بدون اینکه بداند چه شده به دردسر می‌افتد.

اگر او را به یاد می‌آورم به این دلیل است که سخت‌ترین زمستان زندانم را با او گذراندم، زمستانی که

طولانی‌ترین اعتصاب غذا را کردم. اعتصاب غذا زیاد کرده‌ام اما این یکی بیست و دو روز طول کشید.

5. Pistolets à eau

6. Geon-O

زندانی‌های سیاسی معمولاً به سه دلیل اعتصاب می‌کنند.

اول به خاطر حمایت از مردم در مبارزه‌شان علیه بی‌عدالتی رژیم سیاسی، بیشتر به مناسبت سالگرد آزادی یا اعلامیه‌ی استقلال اول مارس؛ دوم برای مبارزه برای به دست آوردن حقوق اولیه‌ی زندانی وقتی نامه‌ها سانسور می‌شوند، آزادی بیان نقض می‌شود (کتاب خواندن ممنوع می‌شود، ملاقات داده نمی‌شود) و سوم برای اعتراض به شرایط زندگی در زندان، کیفیت غذا، شرایط بد سلول، بی‌احترامی‌ها، کتک خوردن‌ها، کش دادن بیش از حد ساعت ورزش... بیشتر مواقع پیش از آنکه اعتصاب غذا به یک هفته برسد سازش صورت می‌گیرد. اما پیش می‌آید که دو طرف کوتاه نمی‌آیند و کار به درازا می‌کشد.

سه روز اول سخت‌ترین روزهاست؛ روز چهارم، پنجم قابل تحمل‌تر می‌شود. به علت اینکه ده پانزده باری اعتصاب کرده‌بودم دیگر می‌دانستم چه‌طور باید از پشش بریایم. شکم خالی با دو بطری آب یک‌ونیم لیتری سرمی‌کردم. وقتی چرخ غذا برای توزیع سوپ از راهرو می‌گذشت، حتا از راه دور هم عطرش را حس می‌کردم. اما هیچ‌وقت از ورزش روزانه‌ام نزدم: یک ساعت پیاده‌روی چیزی حدود شش کیلومتر.

بعد از دو هفته اصلاً فراموش می‌کنی که غذایی هم وجود دارد، کمتر می‌خوابی و حس می‌کنی انگار توی دنیای دیگری هستی، انگار چیزی تسخیرت کرده‌باشد. سرما در عمیق‌ترین جاهای بدن نفوذ می‌کند. غذا نخوردن شاید برای اندام گوارشی خوب باشد اما بدن به‌سرعت کلسیمش را از دست می‌دهد، چیزی که تأثیر ویران‌کننده‌ی بر دندان‌ها دارد. هیچ زندانی سیاسی هم‌بند من تمام دندان‌هایش سالم نبود، من خودم شش دندان بالا و پنج دندان پایینم را از دست دادم.

بحران، بعدش است، وقتی که زندانی شروع به خوردن می‌کند. مزه‌ی غذا اعجاب‌آور می‌شود، دلپذیر و وصف‌ناپذیر. (...). هیچ‌وقت جئون - اوی کوچک را فراموش نمی‌کنم که وقتی اعتصاب کرده‌بودم به هر طریق تلاش می‌کرد تا چیزی بخورم: یواشکی کاسه‌ی سوپ به اتاقم می‌آورد و گاهی هم غر می‌زد. اعتصابم را که شکستم به خوردن غذا ترغیب‌ام می‌کرد. آشپز بند هر وقت از او می‌خواستند برای زندانی‌های بیمار فرنی برنج درست می‌کرد. جئون - او می‌رفت به آشپزخانه و به آن جو اضافه می‌کرد؛ یک سری غلات را خرد می‌کرد و قبل از مخلوط کردنشان می‌گذاشت حسابی بپزند، من خواسته‌بودم که کمی رشته‌ی سویا هم به آن اضافه کند. حتا امروز مزه‌ی این سوپ زیر زبانم است. هر وقت صبحی یا دیروقت شبی حالم خوب نیست یکی برای خودم درست می‌کنم. اگر جلبک یا اسفناج به آن اضافه کنی که دیگر محشر می‌شود (...).

بعد از جئون - او سوجی‌های دیگری داشتم، مثلاً یویونگ<sup>۷</sup> خلافاکار قدیمی. نه یک رئیس بزرگ، یک رئیس پایین‌دست. او طبیعت آرام و ملایمی داشت اما وقتی عصبانی می‌شد غیرقابل کنترل می‌شد از هیچ‌کس و هیچ‌چیز واهمه‌ی نداشت. روی تنش جای زخمی به اندازه‌ی یک مار پیتون داشت. با سلاح سرد به جان اعضای بانندی زیرزمینی افتاده‌بود. برای اینکه با خلافاکارهای دیگر از همه‌نوع و با سرمایه‌گذارهای مسکن و آژانس‌های املاک که می‌خواستند روستایش را ویران کنند تا به جاش ملک‌هایی برای اجاره دادن و پول درآوردن خودشان بسازند

درافتاده بود به‌رغم میل خودش خلافکار شده بود. با او بود که البته بعد از اجازه گرفتن شروع به کاشتن سبزی در یک تکه زمین بین ساختمان‌های زندان کردیم. کاهو، افسنتین، شلغم، فلفل، بادمجان، خیار، کدو و کنجد و کلم و... حتا در بهار با هم گلخانه‌یی با پوشش وینیل ساختیم. کشت و کار در تکه زمینمان برایمان جذاب بود. تابستان برنج را با شاخه‌های تازه‌ی شلغم مخلوط می‌کردیم و به آن سس فلفل و رامن (یکجور رشته‌ی پخته‌شده در ظرف گوشت یا ماهی که در نتیجه مزه و خاصیت گوشت یا ماهی را به خود می‌گیرد) می‌زدیم. برگ‌های کنجد را توی سس سویا می‌خوابانیدیم یا همین‌جوری با رشته‌ی سویا مزه می‌کردیم. پاییز برنجمان را با دلمه‌ی برگ کلم یا با کاهو می‌خوردیم. برای نگه داشتن کلم‌هامان آنها را لای کاغذ روزنامه می‌پیچیدیم و می‌گذاشتیم‌شان توی جعبه‌های پلاستیکی که از ناهارخوری کرایه می‌کردیم، همه‌شان را یک گوشه زیر پله دور از نور نگهداری می‌کردیم: برگ کلم‌ها خشک نمی‌شدند، به همان تر و تازگی بودند که انگار تازه همین حالا از باغ چیدیم‌شان.

اگر موفق بشوی که یک جاجانگمی یئون خوب (رشته‌فرنگی با سس سویای سیاه) یا چیزی نزدیک به آن درست کنی یا سوپ رشته با رامن و شیر سویا یا ماندو (یکجور راویولی)، با توفو و شاخه‌های سویا و کیمچی<sup>۸</sup> (سبزی تخمیر شده با فلفل) و گوشت خوک درست کنی هنر بزرگی کرده‌ای، پس فقط افتخارش نصیب زندانی‌هایی می‌شود که بیشتر از سه سال سابقه داشته‌باشند.

هیچ‌وقت کیمچی جئون<sup>۹</sup>، کرب‌های کیمچی را که آخرین زمستان قبل از آزادیم، جونسیک<sup>۱۰</sup> و من درست می‌کردیم فراموش نمی‌کنم (پسر جوانی که جرمش در رابطه با کارت‌های اعتباری بود). از یک لوله‌کش محکوم به حبس ابد خواستیم برایمان یک ماهی‌تابه درست کند. او با بریدن یکی از لوله‌های شومینه و اضافه کردن یک مفتول فلزی به جای دسته برایمان یکی درست کرد. جرأت نداشتیم که توی سلول خودمان آتش روشن کنیم، به سلولی رفتیم که زندانی‌ها سه روز آخر بازداشتشان را سپری می‌کردند. بیرون قطره‌های برف در هوا معلق بودند. چمباتمه زده در اطراف آتش، مارگارین را توی ماهی‌تابه آب کردیم و بعدش خمیر و کیمچی را در ماهی‌تابه پهن کردیم. کرب که خوب پخته بشود دوره‌های برشته‌اش واقعا لذیذ می‌شوند. مشغول مزه‌مزه کردن بودم که چشمم به جونسیک افتاد. اشک از گونه‌هاش جاری بود.

- چی شده، خیلی داغه؟

- نه.

- پس چی؟

- یاد مامانم افتادم...

پی‌نوشت

این داستان برگردانی است از: [http://www.monde-diplomatique.fr/2014/06/SOK\\_YONG/50496](http://www.monde-diplomatique.fr/2014/06/SOK_YONG/50496)

8. Jajangmyeon, ramen, mandu, kimchi

9. Kimchiyeon

10. Junsik